



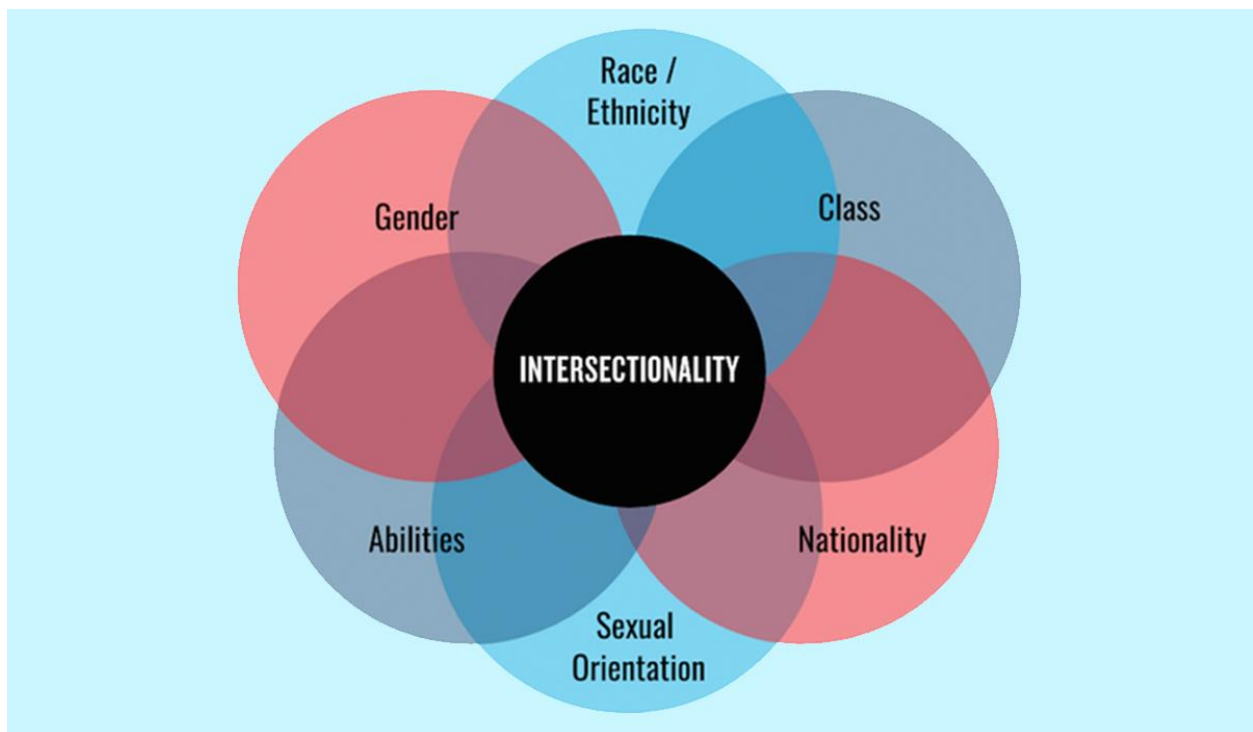
نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

تاملاتی درباره‌ی تقاطع‌گرایی

مارتا ای. خیمه‌نس

ترجمه‌ی: فرزانه راجی



مرداد ۱۴۰۱

مقدمه

ظهور دیدگاه نژاد، جنسیت و طبقه (RGC) و ایجاد برنامه‌هایی هم‌چون مطالعات زنان و مطالعات نژادی و قومی در کالج‌ها و دانشگاه‌ها، ظهور و اقتدار تقاطع‌گرایی [۱] را در ایالات متحده، کانادا، اروپای غربی و فراسوی آن تسریع کردند. زمانی که فصل قبل را نوشتیم [۲]، «تقاطع» و «درهم‌تنیدگی» را فقط استعاره‌هایی برداشت کردم که نشان می‌دادند چگونه نژاد، جنسیت و طبقه، به شیوه‌هایی (برای مثال تعاملی، برهم‌کنشی، تقاطعی، هم‌پوشاننده و غیره) با هم ترکیب می‌شوند تا بر تجارب و هویت زنان تاثیر بگذارند. اخیراً دسته‌بندی‌های دیگری از تفاوت و هویت (مثلاً ملیت، وضعیت شهروندی، توانایی، ترجیح جنسی) به سه مورد اصلی اضافه شده و چارچوب تحلیلی با لحاظ کردن هم‌زمان مواردی از آن‌ها به‌عنوان تقاطع‌گرایی شناخته شده است. [۳]

آثار این حوزه بسیار گسترده و پیچیده است که بازتاب‌دهنده‌ی تخصص‌های حرفه‌ای، تعهدات نظری و کشورهای محل اقامت نویسندگان آن‌هاست. [۴] به این نتیجه رسیده‌ام که هیچ تفاوتی اساسی بین چارچوب تحلیلی اصلی که امروزه به‌عنوان تقاطع‌گرایی شناخته می‌شود و رویکرد اولیه‌ی نژاد جنسیت و طبقه وجود ندارد: نقد من همچنان پابرجاست زیرا تقاطع‌گرایی همان سه‌گانه است که فقط متورم شده است. این آثار هم‌چنین نشان می‌دهند که تقاطع‌گرایی در دو راستای متفاوت بسط یافته است، [۵] نخست هم‌چون مداخله‌گری عملی در سیاست‌های اجتماعی و تغییرات حقوقی به‌قصد مبارزه با تبعیض (موضوعی که این بار بررسی نخواهم کرد)؛ [۶] و دوم، هم‌چون چارچوبی، که در سراسر علوم انسانی و علوم اجتماعی به‌طور گسترده به کار گرفته شده است، و به‌عنوان «یکی از مهمترین مداخله‌گری‌های نظریه‌ی فمینیستی» [۷]، «ضروری برای نظریه‌ی فمینیستی» [۸] در نظر گرفته می‌شود. در این فصل تقاطع‌گرایی را، در چارچوب نظریه‌ی فمینیستی و با تمرکز بر پرسش‌های نظری و برخی موضوعات پیچیده‌ی ناشی از فهم آن از هویت و ارتباط آن با سیاست‌های هویتی، بررسی می‌کنم.

محدودیت‌های نظری

اصطلاح «تقاطع‌گرایی» به تلاقی ستم‌های ناشی از هویت‌های پیچیده و تجارب منحصر به فرد اشاره دارد. گزارش‌های فمینیستی ریشه‌های آن را تا تجربه‌ی زنان سیاه‌پوست ایالات متحده و سایر زنان رنگین‌پوست، و اندیشه‌ی فمینیست سیاه، به‌ویژه بیانیه‌ی Combahee River Collective ردیابی می‌کنند: «ما معتقدیم سیاست‌های جنسی در دوران پدرسالاری در زندگی زنان سیاه‌پوست به همان اندازه‌ی سیاست‌های طبقاتی و نژادی فراگیر است. هم‌چنین برای ما جدا کردن ستم نژادی از ستم طبقاتی و ستم جنسی دشوار است زیرا در زندگی مان اغلب به‌طور هم‌زمان تجربه می‌شوند.» [۹] این هم‌چنین نوعی تعمیم‌دهی استعاره‌ای

است که پژوهش‌گر حقوقی، کیمبرله کرنشاو (که حسن شهرتش به واسطه‌ی ابداع این اصطلاح است)، برای به تصویر کشیدن وضعیت کارگران زن سیاه‌پوست استفاده کرد؛ زنانی که نمی‌توانستند از کارفرمای خود برای تبعیض، به‌عنوان کارگران زن سیاه‌پوست شکایت کنند زیرا دادگاه‌ها تبعیض را یا بر اساس جنسیت به رسمیت می‌شناختند یا نژاد و نه بر اساس هردو. کرنشاو استدلال کرد که نه جنسیت و نه نژاد به تنهایی نمی‌توانست مسؤل تجربه‌ی آن‌ها از ستم باشد زیرا آن‌ها در «تقاطع» جنسیت و نژاد قرار داشتند. [۱۰]

این که مبانی تقاطع‌گرایی از زمان انتشار فصل قبلی تغییر نکرده است از تعاریف اخیر مشهود است: «وقتی صحبت از نابرابری اجتماعی است، زندگی‌های مردم و سازمان‌دهی قدرت در جامعه‌ای مشخص ... تنها با یک محور واحد تقسیم اجتماعی، خواه نژاد، جنسیت یا طبقه، شکل نگرفته است، بلکه با محورهای بسیاری شکل می‌گیرد که با یک‌دیگر عمل کرده و بر یک‌دیگر تأثیر می‌گذارند. تقاطع‌گرایی هم‌چون ابزاری تحلیلی دسترس‌ی بهتر افراد به پیچیدگی جهان و خودشان را فراهم می‌کند»، [۱۱] «تقاطع‌گرایی ... تقسیم‌بندی و سلسله‌مراتب محورهای بزرگ تمایز اجتماعی را بر اساس دسته‌بندی‌های جنسیت/جنس، طبقه، نژاد، ملیت، معلولیت و گرایش جنسی رد می‌کند... [این استدلال] تأثیر متقابل آن‌ها در تولید و بازتولید نابرابری‌های اجتماعی را مسلم می‌انگارد»، [۱۲] [تقاطع‌گرایی] مطالعه‌ی این امر است که چگونه این ابعاد نابرابری [نژاد، جنسیت، طبقه، تمایلات جنسی و سایر ابعاد هویت] یک‌دیگر را می‌سازند. [۱۳]

به‌رغم مرتبه‌ی ممتاز آن هم‌چون «مهمترین رهاورد نظری تاریخ فمینیسم»، [۱۴] تا آن‌جا که من می‌دانم، هیچ نظریه‌ی دقیق و پذیرفته‌شده‌ای درباره‌ی تقاطع وجود ندارد. درباره‌ی ایده‌های کلیدی تقاطع‌گرایی توافق وجود دارد، همان‌طور که در بالا و در فصل قبل مشخص شد، اما فمینیست‌ها در چگونگی مفهوم‌سازی روابط بین محورهای نابرابری در سطح کلان تحلیل، و روش‌هایی که این محورها هویت‌ها و تجارب افراد را شکل می‌دهند، با هم تفاوت دارند. معنی اصطلاحاتی هم‌چون «درهم‌تنیده» [۱۵]، «تقابل»، «هم‌ساخت»، «هم‌زمان»، «تشکیل متقابل»، و غیره خودپیدا نیست. [۱۶] این روابط فرضی در چه سطحی از تحلیل مرتبط هستند؟ آیا طبقه، جنسیت، نژاد، توانایی و غیره در سطوح خرد، کلان یا فردی تحلیل «به‌طور متقابل هم‌ساخت»، «هم‌ساز» و غیره هستند؟ اگر چنین است، این امر به‌طور انضمامی چگونه کار می‌کند؟ آیا هویت‌های پیچیده در درجه‌ی اول تأثیرات مشارکت آگاهانه‌ی افراد در «محورهای سرکوب» ظاهراً متقاطع است، یا تأثیرات گفتمان، یا تعامل بین این دو؟ و منظور از این که می‌گوییم محورهای نابرابری متقاطع هستند چیست؟ آیا محورها تلاقی می‌کنند و افراد در تقاطع‌ها شکل می‌گیرند، یا تقاطع فقط استعاره‌ای برای این واقعیت است که در هر جامعه‌ای همه دارای ویژگی‌های خاصی، هم‌چون جنسیت و سن هستند، و این که

همه‌ی ما در نهادهای اجتماعی مختلفی شرکت داریم — بنابراین نقش‌های اجتماعی و شغلی متعدد و متفاوتی را ایفا می‌کنیم — و در جایی از ترتیب رتبه‌بندی که محورهای اصلی نابرابری را تقسیم می‌کند قرار گرفته‌ایم؟ اگر چنین است، تقاطع‌گرایی در نهایت در چه جنبه‌هایی مبتنی بر نوعی بدیهی‌گویی جامعه‌شناختی نیست؟ هویت‌ها چه تفاوتی با نقش‌های اجتماعی دارند؟

تقاطع‌گرایی فاقد قدرت تبیینی است. **به خودی خود** نمی‌تواند به چنین پرسش‌هایی پاسخ دهد و قادر نیست وجود «محورهای نابرابری»، ماهیت فرآیندهایی که آن‌ها را گرد هم می‌آورد، فرآیندهایی که منجر به شکل‌گیری هویت می‌شود، و ماهیت پیچیده و نه یک‌پارچه‌ی هویت حاصل‌شده را که بدیهی می‌انگارد توجیه کند. همان‌طور که والیس می‌پرسد: «... آیا ساختاری وجود دارد که ستم‌ها را به‌روشنی تاریخی قابل‌تشخیصی به هم پیوند می‌دهد؟... [اگر چنین است] ماهیت این پیوندها چیست و چگونه شکل کنونی خود را به دست آورده‌اند؟ [۱۷] واقعیت اجتماعی دائماً در سیلان، مدام در حال تغییرهای جزئی و عمده است، اما هیچ پویایی اجتماعی ذاتی در «محورهای نابرابری» وجود ندارد؛ یا این‌که باید از بیرون آورده شود، یعنی آن‌ها باید در نوعی بافتار نظری قرار گیرند که در آن زمان حال و گذشته درک شود و منابع بالقوه‌ی تغییر اجتماعی را بتوان شناسایی کرد.

فمینیست‌ها راه‌های مختلفی برای جبران این محدودیت‌ها پیشنهاد کرده‌اند که برخی از آن‌ها را بیلج هنگام واکاوی ادبیات این حوزه در جست‌وجوی پاسخ‌هایی برای پرسش خود تشخیص می‌دهد: «چگونه می‌توان دامنه‌ی نظری تقاطع‌گرایی را گسترش داد؟» [۱۸] برخی افزایش پیچیدگی واکاوی تقاطع‌گرایی را توصیه می‌کنند، درحالی‌که دیگران از ادغام تقاطع‌گرایی با سایر چارچوب‌های نظری جانب‌داری می‌کنند، مانند نظریه‌های اجتماعی انتقادی، نظریه‌ی سیستم‌ها که با نظریه‌ی پیچیدگی‌ها بهبود یافته است، و نظریه‌های ساختارگرایی و پسا‌ساختارگرایی. برای مثال فرگوسن، ادغام تقاطع‌گرایی و فمینیسم بازتولید اجتماعی را پیشنهاد می‌کند، استدلال می‌کند که نظریه‌ی بازتولید اجتماعی می‌تواند نظریه‌ی کلیت را، که تقاطع‌گرایی فاقد آن است، به آن ارائه کند. [۱۹] یووال-دیویس استدلال می‌کند که تقاطع‌گرایی [باید] هم‌چون معتبرترین رویکرد نظری جامعه‌شناختی معاصر به قشربندی پذیرفته شود. [۲۰] مارکسیست‌ها و جامعه‌شناسانی که با تقاطع‌گرایی متقاعد نشده‌اند، بدون شک با رویکرد «معتبرترین» موافق نیستند. اما با توجه به تمرکز تقاطع‌گرایی بر منابع چندگانه‌ی نابرابری، منطقی است که آن را هم‌چون رویکردی به قشربندی اجتماعی بدانیم که ویژگی‌های سطح کلان و اثرات بالقوه‌ی آن‌ها — هویت‌های پیچیده — در سطح خرد تحلیل را بررسی می‌کند. نظریه‌های اصلی قشربندی برگرفته از مارکس و وبر هستند؛ یووال دیویس رویکرد «سیال» تر

بورديو را ترجیح می‌دهد که «نابرابری‌ها را به‌عنوان نتیجه‌ی تعامل بین کنش‌های تجسم‌یافته و فرآیندهای نهادی شناسایی می‌کند، که در مجموع باعث توسعه‌ی گسترده انواع مختلف نابرابری می‌شود.» [۲۱] انتخاب او با توجه به تعهدش به تقاطع‌گرایی منطقی است: افراد با توجه به سرمایه‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، و هویت‌های پیچیده‌شان، احتمالاً می‌توانند تنوعی از تمایزات اجتماعی را ایجاد کنند. تقاطع‌گرایی، همان‌طور که از مشاهدات قبلی مشخص است، اگر می‌خواهد فراتر از ابزاری نظری یا چارچوب مفهومی هدایت‌کننده‌ی پژوهش تجربی برود، و به بررسی پیچیدگی تقاطع درون یا بین دسته‌بندی‌ها (مانند جنسیت، نژاد، توانایی، تمایلات جنسی) بپردازد یا آن‌ها را واسازی کند، باید با سایر نظریه‌ها پیوند برقرار کند. [۲۲] کالینز بر قدرت و قلمروها تمرکز دارد، جایی که تقاطع‌گرایی باید بررسی کند؛ [۲۳] علاوه بر این، مقوله‌های تحلیلی که محورهای ستم و تقسیم‌های اجتماعی (یعنی جنسیت، نژاد، طبقه، سن و غیره) را شناسایی می‌کنند، «از مناسبات قدرت نژادپرستی، جنسیت‌گرایی، دگرجنس‌گرایی و بهره‌کشی طبقاتی معنا پیدا می‌کنند.» [۲۴]

وقتی تقاطع‌گرایی در این بافتار قرار می‌گیرد، تعجب دربارهِ دلایلِ تحسینِ تقاطع‌گرایی به‌عنوان نظریه‌ی فمینیستی [۲۵] در این زمان بجاست. کاربین و ادنهایم توضیح جالبی ارائه می‌دهند: تقاطع‌گرایی مدیون موفقیتش در تبدیل شدن به «دالی اجماع‌آفرین» است که تفاوت‌های مهم سیاسی و نظری، و تضادهای بین فمینیست‌ها را به‌سازی می‌کند: فمینیست‌های سفیدپوست طبقه‌ی متوسط نظریه‌هایی مبتنی بر تجارب زنان طبقه‌ی متوسط تولید کردند که برای آن‌ها، با توجه به امتیازات طبقاتی و نژادی‌شان، نابرابری جنسیتی منبع اصلی ستم بود، بنابراین سایر مناسبات قدرت و منابع ستم مبتنی بر نژاد، قومیت، موقعیت مهاجرت و غیره را نادیده گرفتند. [۲۶] آن‌ها در ایالات متحده و اروپا، با انتقادهایی از سوی فمینیست‌های مارکسیست، فمینیست‌های سیاه، زنان رنگین‌پوست، فمینیست‌های هم‌جنس‌گرا و پسااستعماری به چالش کشیده شدند. از دید آن‌ها، نظریه‌ی فمینیستی به تجارب آن‌ها از ستم توجه نکرده و جنسیت را به‌عنوان اولویت نظریه‌ی فمینیستی زیر سؤال برده بود. تقاطع‌گرایی برای حفظ تاریخی یک‌پارچه و تضمین آینده‌ای شناخت‌پذیر «درست به موقع» «سر رسید»... تقاطع‌گرایی می‌توانست رشته‌ای از مطالعات جنسیتی را که در غیر این صورت ناپدید می‌شد، نجات دهد و هم‌زمان، روشی مترقی از واکاوی فمینیستی در اختیار این رشته قرار دهد. بدین ترتیب، جنسیت می‌توانست به‌رغم یا به‌دلیل سیاهه‌های «جنسیت، نژاد و طبقه»، به‌عنوان مهم‌ترین مقوله‌ی پژوهش فمینیستی حفظ شود. [۲۷] آن چالش‌ها خاتمه نیافته‌اند؛ فمینیست‌ها بین تقاطع‌گرایی سیاسی، به‌عنوان «پراکسیس انتقادی» درجهت «تغییر معطوف به عدالت اجتماعی»، و تقاطع‌گرایی آکادمیک گرفتار در بحث‌های فرانظری و درگیر در «سفید کردن تقاطع‌گرایی» از طریق تغییر تبارشناسی آن، کم‌اهمیت جلوه

دادن ریشه‌های آن در اندیشه‌ی فمینیست سیاه و تغییر اهداف آن از مبارزه با ستم، به سازگار شدن با دستور کارِ نئولیبرالی مبتنی بر تنوع، تقسیم شده‌اند. [۲۸]

این تحولات تعجب‌آور نیستند: چارچوبی بدون پیوند با مبانی خاص نظری، صرف‌نظر از این که ریشه‌های سیاسی آن چقدر مهم باشد، برای برگزینی، دگرذیسی و تفسیرهای چندگانه باز است، در نتیجه به‌رغم تفاوت‌های مهم بین فمینیست‌ها، «برای همه‌ی فمینیست‌ها به زمینه‌ای مشترک» تبدیل می‌شود. [۲۹] این تقاطع‌گرایی که هم‌چون لوحی خالی همه‌ی فمینیست‌ها می‌توانند رویش بنویسند دلیل صعود چشم‌گیر آن در تبدیلیش به دیدگاه فمینیستی مسلطِ امروزی تلقی شده است؛ همین‌طور علت موفقیت گیج‌کننده و آسیب‌پذیری آن در برابر انتقادات نیز به حساب می‌آید؛ به‌عنوان مثال در «محفله‌های فمینیستی، واژه‌ی «تقاطع‌گرایی» کمابیش مترادف روشی شده که در آن «فهرستی خسته‌کننده» از ستم‌ها ... بر یک‌دیگر تأثیر می‌گذارند و از یک‌دیگر تأثیر می‌پذیرند. تا حدی که کاربرد عمومی استفاده از این واژه را قابل‌پذیرش می‌کند بدون این که مشخص کند چه چیزهایی به‌طور خاص با هم تقاطع دارند و چگونه.» [۳۰] تقاطع «دالی شناور» است که فمینیست‌ها — بسته به آموزش حرفه‌ای و تعهدات سیاسی و نظری‌شان — به شیوه‌های متفاوت درک می‌کنند، به‌عنوان مثال هم‌چون استعاره، نظریه، روش‌شناسی، گفتمان، الگو، ابزار تحلیلی، چارچوب تجربی، حتی هم‌چون «شیوه‌ی تفکر» یا «حساسیت تحلیلی»، چنانکه تحلیل می‌تواند متقاطع باشد حتی اگر اصطلاح «تقاطع» استفاده نشده باشد؛ چیزی که آن‌را چنین می‌کند «... اتخاذ روشی متقاطع از تفکر درباره‌ی مسئله‌ی همانندی و تفاوت، و رابطه آن با قدرت» است. [۳۱] در واقع، همان‌طور که در پایان فصل قبلی استدلال کردم چون تقاطع‌گرایی برای هرگونه و همه‌ی تفسیرهای نظری مفتوح است، مبهم و برای تفاسیر متضاد و حتی متناقض گشوده خواهد ماند.

مارکسیسم و تقاطع‌گرایی

انکار نقش اساسی مناسبات و چالش‌های طبقاتی در تولید ستم و نابرابری، مفروضاتِ سطح کلان تقاطع‌گرایی درباره‌ی رابطه‌ی بین عناصر کلیدی آن را تعیین می‌کند. صرف‌نظر از واژگان سیاسی شده، یعنی ارجاع‌های ادبیات تقاطع‌گرایی به امپریالیسم، سرمایه‌داری، نئولیبرالیسم، طبقاتی و غیره، تقاطع‌گرایی نیز — هم‌چون دیدگاه RGC (نژاد، جنسیت، طبقه) که پیش از آن آمد — یک چارچوب تحلیلی انتزاعی است که مانند جامعه‌شناسی رویکردش به بررسی پدیده‌های اجتماعی غیرتاریخی، یعنی منتزع از شرایط امکان سرمایه‌داری است. [۳۲] اسکگز این نکته را به شرح زیر بیان می‌کند: «وقتی مردم می‌گویند برای دربرگرفتن

نژاد، جنسیت و هرچیز دیگر به شیوه‌ی بیانِ متقاطع نیاز داریم، معنی آن معمولاً این است که به این چیزها فکر کنید اما بدون دریافتی از ارتباط آن‌ها با نظام سرمایه‌داری» [۳۳] و من اضافه می‌کنم، از تحلیل تاریخی و نظری مارکسیستی سرمایه‌داری.

از دیدگاه مارکسیستی تمایز بین سطح انتزاعی تحلیل نظریه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، و سطح انضمامی، تاریخی تحلیل صورت‌بندی‌های اجتماعی مهم است، یعنی سطح تحلیل کشور یا ناحیه‌ای که در آن سرمایه‌داری شیوه‌ی تولید غالب است. درحالی‌که به نظر می‌رسد تقاطع‌گرایی «محورهای نابرابری» خود را هم‌چون عناصری که در تمامی جوامع حضور دارند بدیهی می‌انگارد، مارکسیست‌ها بر اهمیتِ درنظر گرفتن تاریخ‌مندی آن‌ها اصرار دارند، یعنی بنیان‌های سرمایه‌دارانه‌ی آن‌ها و شیوه‌های خاصی که جایگاه آن‌ها در عملکرد شکل‌بندی اجتماعی و در آگاهی طبقات مختلف تحت تأثیر تاریخ و نهادهای یک صورت‌بندی اجتماعی معین (مانند دولت، ایدئولوژی‌ها، نظام حقوقی، فرهنگ و غیره) قرار گرفته است. در سطح تحلیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، هویت طبقه مستور است. منطق مناسبات طبقاتی، بهره‌کشی و انباشت سرمایه نسبت به هویت سرمایه‌داران و کارگران بی‌تفاوت است. در سطح صورت‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری، مجموعه افرادی که موقعیت طبقاتی هم‌سانی دارند برحسب هویت و قرارگیری در قشربندی اجتماعی-اقتصادی (برای مثال براساس درآمد، شغل و تحصیلات) و جنسیتی، نژادی، قومیتی و غیره تقسیم‌بندی می‌شوند. هریک از این گروه‌ها با یک ایدئولوژی تطابق دارد که گروه را تقویت کرده و واقعیتی فراتاریخی به آن می‌بخشد، ولو این‌که ممکن است در تاریخ شکل‌بندی اجتماعی ریشه داشته باشد و یا به‌تازگی در چارچوب مبارزات سیاسی، اثرات مهاجرت و پیامدهای تحول کیفی اقتصادی ایجاد شده باشد. برای مثال، در چه سطحی از توسعه‌ی سرمایه‌داری، و تحت چه شرایط خاص تاریخی می‌توان استدلال کرد که زنان «به‌عنوان زن» تحت ستم قرار می‌گیرند؟ چه ارتباطی بین انباشت سرمایه‌داری، بردگی، ظهور ایدئولوژی‌های نژادپرستانه و مفهوم نژاد وجود دارد؟ در این بافتار، سرمایه‌داران - هویت و ملیتشان هرچه باشد - در چارچوب محدودیت‌های کور‌هویت‌ی اعمال شده توسط منطق شیوه‌ی تولید عمل می‌کنند و درعین حال می‌توانند از هویت و تقسیمات جایگاهی در طبقه‌ی کارگر برای دست‌کاری سطح مزدها و تحریک کارگران علیه یک‌دیگر استفاده کنند و می‌کنند، در نتیجه قدرت بالقوه‌ای را که ذاتی طبقه‌ی کارگری متحد است تضعیف می‌کنند. [۳۴] این نقد متضمن تقلیل ستم‌های اجتماعی به بهره‌کشی طبقاتی نیست؛ همان‌طور که آگیلار نتیجه‌گیری می‌کند، «این شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و مناسبات اجتماعی زیربنای آن است که کلیدِ درکِ چراییِ تبدیلِ جنسیت، نژاد و سایر نشان‌گرهای هویتی به ظلم و ستم را فراهم می‌کند... مقوله‌های هویتی به‌عنوان سازوکارهای

تسهیل بهره‌کشی فعال می‌شوند.» [۳۵] و باید در نظر داشت که «طبقه‌ی کارگر نه تنها در کل جمعیت، بلکه در بین جمعیت‌های خاص دسته‌های مختلف «غیرطبقه‌ی» نیز اکثریت را دارد.» [۳۶] اگرچه تقاطع‌گرایی ممکن است اهمیت بنیادین طبقه را انکار کند، پدیده‌های مربوط به آن، جنسیت، نژاد، قومیت و سایر اشکال ستم و نابرابری علل سرمایه‌داری دارند و نیازمند تحلیل نظری مارکسیستی هستند. کنار گذاشتن رابطه‌ی بین طبقه، نابرابری اجتماعی-اقتصادی و جنسیت، نژاد و سایر منابع تبعیض و ستم، سرمایه‌داری را از مسئولیت میرا می‌سازد و روش‌های ایدئولوژیکی را تقویت می‌کند که مردم از طریقشان به‌طور خودجوش علل مشکلات خود را درک کنند. آن‌ها از طریق دسته‌بندی‌های هویتی بدین‌گونه عمل می‌کنند و در ایالات متحده نیز نمی‌تواند غیر از این باشد. [۳۷] از سوی دیگر، تقاطع‌گرایی برای تحلیل مارکسیستی طبقه، نابرابری و ستم ضروری نیست.

تقاطع باوری، هویت و سیاست هویت

تقاطع‌گرایی به‌عنوان «نظریه‌ی فمینیستی، یعنی نظریه‌ای متمرکز بر ستم بر زنان مورد ستایش قرار می‌گیرد. تا حدی همین‌طور است: به‌نظر می‌رسد تمرکز آن بر ستم بر زنانی با هویت‌های متقاطع یا پیچیده است، یعنی «سوژه‌های بیش‌ازحد تحت ستم.» [۳۸] با این حال، کرنشاو به «آسیب‌پذیری‌های متقاطع زنان به حاشیه‌رانده‌شده و هم‌چنین مردان به‌طور اتفاقی به حاشیه‌رانده‌شده» اشاره می‌کند. [۳۹]

اگر تقاطع‌گرایی به‌طور محدود درک شود، فقط برای زنان قابل استفاده است. با وجود این، در کنار جنسیت، نژاد و سایر ستم‌ها، اصطلاحات «بیش از حد تحت ستم»، «حاشیه‌نشینی»، و غیره حاکی از وضعیت نامساعد اقتصادی است؛ یعنی فقر، فقر نسبی، مزد پایین، اتکاء به کمک‌های اجتماعی و مقررات رفاهی. در نتیجه، در منطق تفکر تقاطع‌گرایی، فقط زنان در انتهای همه‌ی محورهای ستم هویت‌هایی پیچیده و متقاطع دارند. اگر چنین باشد، آیا تقاطع‌گرایی برچسب جدیدی برای «زنانه شدن فقر» است؟ باید آن را فارغ از صلاحیت «فمینیست» خواند، گویی که برای همه‌ی زنان قابل اجراست، حتی اگر زنان صاحب امتیاز تمامی نژادها را مستثنی می‌کند؟ [۴۰] به نظر می‌رسد که سوژه‌ی مؤنث «متقاطع» به همان اندازه‌ی سوژه‌ی مؤنث یک پارچه، سفیدپوست و احتمالاً طبقه‌ی متوسطی که مبنای تمرکز قبلی نظریه‌ی فمینیستی ستم بر «زنان به‌عنوان زنان» بود، خاص، حذف‌کننده و مشکل‌ساز است.

تقاطع‌گرایی در درک وسیع، برای همه اعم از زن و مرد و از همه‌ی نژادها و قومیت‌ها صدق می‌کند. دست آخر این که، اگر آسیب‌پذیری‌های «مردان به‌طور اتفاقی به حاشیه‌رانده‌شده» به همان اندازه‌ی زنان به

به‌حاشیه‌رانده‌شده [۴۱] مهم است، نتیجه می‌شود که تقاطع‌گرایی نوعی چارچوب تحلیلی «کور» جنسیتی و نژادی است که براساس آن همه، از جمله **مردان سفید**، در تقاطع محورهای ستم قرار دارند. و اگر این‌طور باشد، تقاطع‌گرایی به‌درستی می‌تواند بیش‌تر هم‌چون چارچوبی تحلیلی برای مطالعه‌ی نابرابری اجتماعی توصیف شود تا نظریه‌ای فمینیستی. درواقع، همان‌طور که یووال-دیویس و همکارش آنتیاس «قویاً» استدلال می‌کنند، «تحلیل متقاطع باید همه‌ی اعضای جامعه را دربرگیرد و در نتیجه تقاطع‌گرایی را باید هم‌چون چارچوب نظری درستی برای تحلیل قشربندی اجتماعی در نظر گرفت.» [۴۲]

منشاء این ابهامات را می‌توان تا حدی در آن بستری پی‌جویی کرد که نژاد و جنسیت، به‌عنوان مقولات تحلیل، درک و استفاده می‌شوند. در تفکر تقاطع‌گرایی، آن‌گونه که در دنیای زندگی روزمره و در محدوده‌های رسانه‌ای و گفتمان سیاسی وجود دارد، مقولات تحلیلی کدگذاری شده‌اند؛ همان‌طور که کاراستاتیس درمی‌یابد، نژاد و جنسیت در بافتاری اجتماعی درک می‌شوند که در آن نژاد جنسیت دارد (فکر کردن به سیاه‌پوست مستلزم فکر کردن به مرد است) و جنسیت نژادی شده است (فکر کردن به زن مستلزم فکر کردن به سفیدپوست است). به همین دلیل است که کاراستاتیس به الگوی متقاطع هویت انتقاد دارد: «تفسیر نژاد و جنسیت به‌عنوان امور تحلیلی قابل تفکیک و فروکاستن زنان سیاه به تقاطع‌هایشان، به‌طور ضمنی نژادی شدن جنسیت و جنسیتی شدن نژاد را تداوم می‌بخشد.» [۴۳] و برخلاف این استنباط منطقی، از شیوه‌ای که عناصر کلیدی تقاطع‌گرایی مطرح می‌شوند، یعنی این که همه هویت‌های متقاطع دارند، کاراستاتیس خاطر نشان می‌کند که مردان سفید هویت‌های «یک‌پارچه» دارند زیرا «سفیدی تلویحاً مردانه تلقی می‌شود»، درحالی که «مردانگی/تذکیر به‌طور ضمنی از لحاظ نژادی سفید است»؛ بنابراین همه‌ی هویت‌های متقاطع ندارند: «فقط **سوژه‌های تحت ستم** [هویت‌های متقاطع] دارند.» [۴۴]

این ادعاهای متضاد، یعنی این که همه دارای هویت‌های متقاطع هستند و فقط محرومان یا **تحت‌ستم‌ها این‌گونه‌اند**، تنش‌های بین عام‌گرایی و خاص‌گرایی ذاتی در تقاطع‌گرایی و مشکلات ناشی از بافتار ایدئولوژیک و سیاسی‌ای را نشان می‌دهد که مقولات تحلیل مورد استفاده برای تشخیص محورهای ستم و هویت‌های پیچیده را کدگذاری می‌کنند. کالینز این بافتار را جمع‌بندی می‌کند وقتی نتیجه‌گیری می‌کند که: «... مفروضات جاری، افریقایی امریکایی‌ها را دارای نژاد، [۴۵] زنان سفیدپوست را دارای جنسیت، زنان سیاه‌پوست را هم‌چون کسانی که هم نژاد و هم جنسیت را تجربه می‌کنند، و مردان سفیدپوست را هم‌چون کسانی که هیچ‌یک از این‌ها را تجربه نمی‌کنند، می‌بیند.» [۴۶]

در بافتار ایالات متحده، شیوه‌های کدگذاری جنسیت و نژاد بر چگونگی مفهوم‌سازی هویت متقاطع و در نتیجه، بر شکل‌هایی که سیاست‌های متقاطع به خود می‌گیرند، تأثیر می‌گذارد. موضوع پژوهش و سیاست‌های تقاطع‌گرایی هویت‌های پیچیده است، از آن‌جا که تقاطع‌گرایی بُعدی سیاسی دارد؛ در طلب عدالت اجتماعی، هم شکلی از «تحقیق انتقادی» و هم شکلی از «پراکسیس انتقادی» است. انتقادی به معنای «انتقاد کردن، رد کردن و/یا تلاش برای اصلاح مشکلات اجتماعی که در موقعیت‌های بی‌عدالتی اجتماعی پدیدار می‌شوند» از جمله «نابرابری اقتصادی جهانی و نابرابری‌های اجتماعی»؛ این مفهوم انتقادی «برگرفته از جنبش‌های اجتماعی قرن بیستم برای برابری، آزادی و عدالت اجتماعی است.» [۴۷]

از دیدگاه مارکسیستی، مفاهیم عدالت، بی‌عدالتی، آزادی و برابری زمانی که از مبارزه‌ی طبقاتی جدا شوند در خدمت منافع همگان: مترقی و واپس‌گرایانه خواهند بود. درست از آن‌جا که ابهام نظری تقاطع‌گرایی آن را «در دسترس هر کسی» قرار می‌دهد، یعنی آن‌را پذیرای انواع تفسیرهای نظری می‌کند، بنابراین سیاست‌های آن برای همه‌ی افراد و گروه‌هایی که ستم را تجربه می‌کنند مفتوح است، از جمله کسانی که برایشان عدالت، برابری و آزادی مستلزم بی‌عدالتی، نابرابری و نبود آزادی برای سایر گروه‌هاست. برای مثال، کالینز و بیلج مشاهده می‌کنند که «در کمال تعجب، برخی پروژه‌ها برای دفاع از وضعیت ناعادلانه‌ی موجود به لفاظی تقاطع‌گرایی متوسل می‌شوند، و با به‌کارگیری چارچوب‌های متقاطع از شمول دمکراسی انتقاد می‌کنند ... و نابرابری اجتماعی را **توجیه می‌کنند.**» [۴۸] ادبیات برتری‌طلبانه‌ی سفیدپوستان «هم‌بستگی‌های بین زنان، سیاهان، یهودیان، «لجن‌ها» [۴۹]، زنان هم‌جنس‌گرا، و اشکال مختلف اختلاط را علت اصلی کاهش ثروت مردان سفیدپوست می‌پندارد.» [۵۰] این اصلاً عجیب نیست؛ به‌قول لیلا که درباره‌ی شکست «لیبرالیسم هویت» بعد از انتخابات ۲۰۱۶ ایالات متحده نوشته است، «اولین جنبش هویتی در سیاست امریکا کوکلاس کلان بود، که هنوز در ایالات متحده وجود دارد.» [۵۱] کدگذاری ستم‌های نژادی و جنسیتی و اثرات بهره‌کشی اقتصادی سیاست‌های هویتی را شکل می‌دهد و موضوع رابطه‌ی بین تقاطع و سیاست‌های هویتی را مطرح می‌کند.

مسلماً برخی از ریشه‌های تقاطع‌گرایی را می‌توان در جنبش‌های سیاست‌های هویتی اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ یافت، هم‌چون فمینیست‌های سیاه و زنان رنگین‌پوست که نقد خود را به نظریه‌های فمینیستی که از تجارب زنان سفیدپوست طبقه‌ی متوسط تعمیم می‌یابند، بیان کردند. کالینز و بیلج سیاست‌های هویت را به‌عنوان «نقطه‌آغازی برای پژوهش و پراکسیس تقاطع‌گرایی و نه هدفی فی‌نفسه» تعریف کردند. [۵۲] گروه‌های محروم می‌توانند از هویت‌های «از لحاظ استراتژیک ضروری» ای استفاده کنند که افراد را قادر می‌سازد تا به‌رغم

تفاوت‌هایشان سازمان‌دهی کنند و ائتلاف تشکیل دهند: «هویت برای ساختن یک مای جمعی اساسی است.» [۵۳] اما مهم است که مشخص کنیم این هویت‌ها از کجا منشاء گرفته‌اند، از میان عامه‌ی مردم، از دولت، و یا از سیاستمدارانی که طرفدار وضعیت موجود هستند. [۵۴] به همین دلیل است که تمایل دارم با کاراستاتیس موافق باشم، وقتی استدلال می‌کند افراد از طریق گفتمانی سیاسی که «آن‌ها را به آن موقعیت نسبت می‌دهد»، به سوژه‌های متقاطع تبدیل می‌شوند، ولو این که به‌طور عینی بدین‌گونه قرار گرفته باشند. [۵۵] تقاطع‌گرایی چنان گفتمانی است؛ به‌عنوان مثال کرنشاو گوشزد می‌کند که هدف از مجموعه‌ای از الگوها یا «توپولوژی‌هایی» که در بافتارهای مختلف، چگونگی تأثیر تقاطع بر زندگی زنان آسیب‌پذیر را توصیف می‌کند، «**معرفی زبانی به مردم است که آن‌ها به تجربه‌ی خودشان بچسبند.**» [۵۶] از آن‌جاکه تقاطع‌گرایی وضعیت موجود را بدیهی می‌داند، می‌تواند به مردم بیاموزد که تجارب خود را در شرایط متقاطع درک کنند، در عین حال وضعیت موجود سرمایه‌داری را تقویت کند زیرا، همان‌طور که قبلاً بحث کردم، درکی از ستم را تقویت می‌کند که تأثیر موقعیت طبقاتی را نادیده می‌گیرد.

در ایالات متحده ایدئولوژی‌ها و نظریه‌های جنبش اجتماعی‌ای که به مبارزات برای عدالت اجتماعی، انصاف، علیه نابرابری‌های جنسیتی، نژادی قومیتی و غیره دامن می‌زنند، در محدوده‌های نوعی گفتمان سیاسی توسعه می‌یابند که در آن فقر، مزد پایین، محرومیت اقتصادی، بی‌کاری، بهداشت و سایر مسائل اجتماعی اقتصادی، معمولاً به‌عنوان مشکلات گروه‌های بی‌تناسب فقیر تلقی می‌شوند، یعنی زنان، به‌ویژه مادران مجرد، غیرسفیدپوستان، کسانی که نرخ فقر و فقر نسبی و مشکلات و نیازهای اقتصادی‌شان به نسبت بسیار بیش‌تر از مسائل و مشکلاتی است که ممکن است سفیدپوستان از هردو جنس را آزار دهد. گفتمان تقاطع‌گرایی آن‌چنان بی‌تناسب بر زنان محروم، از تمامی نژادها، تمرکز می‌کند که بازتاب‌دهنده‌ی ایدئولوژی غالبی است که در چارچوب آن محرومیت‌ها و مشکلات فقرا، بی‌خانمان‌ها، بی‌کاران، کم‌کاران، مردان در حال سقوط به طبقات پایین‌تر، به‌ویژه مردان سفیدپوست — که اکثریت جمعیت مردان را تشکیل می‌دهند — عملاً نامرئی می‌شوند. به‌طور متوسط، سفیدپوستان نسبت به غیرسفیدپوستان وضعیت بهتری دارند؛ آن‌ها درآمدهای بالاتر و دارایی خالص بیش‌تری دارند. اما ثروت و درآمد بسیار متمرکز است و جهانی شدن تأثیر مخربی بر کارگران یقه‌آبی ماهر، و بر چشم‌اندازهای مردمی داشته است که در جوامع کوچک روستائی زندگی می‌کنند. این مبنایی مادی برای این تصور در میان بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر سفیدپوست است که هرچه زنان و اقلیت‌ها پیشرفت کنند، به‌هزینه‌ی فرصت‌های اقتصادی مردان سفیدپوست و خانواده‌هایشان است. [۵۷] به همین دلیل است که مشاهده‌ی ظهور ایدئولوژی‌ها و گروه‌های برتری‌طلب سفیدپوست و افزایش نژادپرستی، زن‌ستیزی و

بیگانه‌هراسی تعجب‌آور نیست. [۵۸] در این بافتار نتایج انتخابات ایالات متحده در نوامبر ۲۰۱۶ نیز تعجب‌آور نیست؛ با اکثریتی از آرای سفیدپوستان، از جمله بخش بزرگی از طبقه‌ی کارگر سفیدپوست، متولدان بومی، ساکنان کم‌سواد روستاها، [۵۹] کسی را انتخاب کردند که کارزار انتخاباتی خود را با محکوم کردن مهاجران مکزیکی به‌عنوان متجاوزین و جنایتکاران، آغاز کرد. [۶۰]

باید روشن باشد که نه برتری‌طلبی‌های سفیدپوستان را توجیه می‌کنم و نه استدلالم این است که همه‌ی کارگران محروم سفیدپوست در حال ریزش به طبقات پایین سفیدپوستان برتری‌طلب هستند؛ من فقط توضیحی باورپذیر برای گرایشی، در برخی‌ها، ارائه می‌کنم که از دست دادن شغل و مشکلات اقتصادی را به دستاوردهای نسبتاً ناچیز زنان و گروه‌های اقلیت نسبت می‌دهند. درست است که سیاست‌مداران دست‌راستی از مشکلات طبقه‌ی کارگر سفیدپوست سوءاستفاده می‌کنند و خشم و اختلافات آن‌ها درباره‌ی سرچشمه‌های فلاکت اقتصادی و نامرئی بودن سیاسی‌شان را بیش‌تر می‌کنند. هم‌چنین درست است که در ایالات متحده تقریباً تا همین اواخر، زمانی که وضعیت اسفبار طبقه‌ی کارگر سفیدپوست در رسانه‌ها چشم‌گیر شد، بخش‌هایی از جمعیت با مشکلاتی اقتصادی و غیراقتصادی که از توجه سیاسی و عمومی برخوردار بودند، عمدتاً شامل زنان و اقلیت‌ها بودند. این وضعیت رفته‌رفته دارد به‌طور عمومی تصدیق می‌شود، زیرا نتایج انتخابات توجه را به شکست «لیبرالیسم هویت» جلب کرده است؛ «وسواس خود [لیبرال‌ها] به تنوع، آمریکایی‌های سفیدپوست، روستایی و مذهبی را ترغیب کرده است که خود را گروهی محروم بدانند که هویتشان در معرض تهدید است یا نادیده گرفته می‌شود... [آن‌ها] در واقع در برابر واقعیت امریکای متنوع ما واکنش نشان نمی‌دهند... آن‌ها علیه لفاظی‌های همه‌جانبه‌ی هویت واکنش نشان می‌دهند.» [۶۱]

هم‌چنین باید روشن شود که من هژمونی سیاست‌های هویتی درباره‌ی تقاطع‌گرایی در ایالات متحده را مقصر نمی‌دانم. تقاطع‌گرایی صرفاً همان مقوله‌های هویتی کدگذاری‌شده را به‌کار می‌برد. آیا تقاطع‌گرایی شکلی از سیاست‌های هویت است؟ شاید دقیق‌تر است که بگوییم چارچوبی یا «ابزاری تحلیلی» در خدمت تقویت سیاست‌های هویتی است؛ نتیجه‌ی ناخواسته‌ی حضور همه‌جانبه‌ی آن در آموزش، پژوهش و سیاست‌گذاری تحکیم جنسیت، نژاد، قومیت، ملیت و سایر منابع ستم در آگاهی مردم، به‌ویژه در میان دانشجویان بوده است، [۶۲] بنابراین از دیدگاهی گمراه‌کننده درباره‌ی منابع نابرابری که در رسانه‌ها و گفتمان‌های سیاسی تصویر می‌شود، حمایت می‌کند. بنابراین با وجود ارزش‌های مترقی طرفداران آن، می‌توان استدلال کرد که تأثیر ناخواسته‌ی مهم تقاطع‌گرایی در بافتار جوامع سرمایه‌داری ایدئولوژیک است. بین استفاده‌ی گسترده از تفکر تقاطع‌گرایی، که فراتر از محیط‌های دانشگاهی به رسانه‌ها و گفتمان‌های عمومی

سرایت می‌کند، استفاده‌ی عمومی از مقوله‌های هویتی برای جبران نابرابری‌ها و افزایش «تنوع» در مؤسسات آموزشی و سازمان‌های دولتی و خصوصی، و دیدگاه غالب و گمراه‌کنندگی جامعه‌ی آمریکا «کشش خویشاوندی» وجود دارد. این دیدگاهی است که آگاهی از طبقه به‌عنوان مبنای بالقوه‌ی هم‌بستگی بین کارگران را، به‌رغم تفاوت‌هایشان، حذف می‌کند، بر نژادپرستی، تبعیض جنسیتی و سایر تقسیمات هویتی و منابع ستم تأکید می‌کند و تا حد زیادی مشکلات و نیازهای پیش روی بخش زیادی از طبقه‌ی کارگر سفیدپوست را نادیده یا دست‌کم می‌گیرد. [۶۳] تقاطع‌گرایی باید اذعان کند که بهره‌کشی و ستم در انحصار زنان محروم و تعداد نسبتاً کمی از مردان نیست. اقتصاد جهانی سرمایه‌داری فرصت‌های شغلی و استاندارد زندگی طبقات کارگر را در همه جا تحلیل برده است. [۶۴] به عبارت دیگر، مردان محروم «گه‌گاه» به حاشیه رانده نمی‌شوند؛ «مردانه شدن فقر» و «زنانه شدن پرولتاریا» دو روی همان سکه‌ی سرمایه‌داری هستند.

همان‌طور که فمینیسم «فریفته»ی نخبگان جهانی و با آنان هم‌دست شده است، [۶۵] به نظر می‌رسد تقاطع‌گرایی نیز با استفاده‌ی نئولیبرالی از زبان تنوع در همه جا پذیرفته شده است، در دانشگاه، در جنبش‌های مترقی و سازمان‌ها، شرکت‌ها، کارخانه‌ها، [۶۶] گویی که هدف اصلی تقاطع‌گرایی تسهیل صعود عده‌ای اندک بوده است. کاربین و ادنهایم اشاره می‌کنند که «فمینیسم تقاطع‌گرا... آمده است تا به پروژه‌های مبتنی بر اجماعی لیبرالی اشاره کند که سرمایه‌داری را به‌عنوان ساختاری سرکوب‌گر نادیده می‌گیرد.» [۶۷] به گفته‌ی پوا، «تقاطع‌گرایی، هم‌چون ابزاری برای مدیریت تنوع و شعاری برای چندفرهنگی لیبرالی، با دستگاه انضباطی دولت — سرشماری، جمعیت‌شناسی، تهیه‌ی مشخصات نژادی، نظارت — تباری می‌کند که در آن «تفاوت» درون چنان ظرف ساختاری‌ای محصور شده است که صرفاً خواهان شبکه‌ای فرمول‌وار برای به‌هم‌ریختگی هویت است.» [۶۸] در صورت‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری هیچ‌گونه تغییر ساختاری کیفی در چارچوب محدودیت‌های مادی و ایدئولوژیک و سیاست‌های هویت آن، که نمی‌توان آن را کاملاً از تقاطع‌گرایی جدا کرد، امکان ندارد، تنها می‌تواند به تغییرات حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیکی‌ای بیانجامد که ساختار بهره‌کشی و سلطه را دست‌نخورده باقی بگذارد. [۶۹] این که جستارها و رویه‌های عملی انتقادی که توسط تقاطع‌گرایی اطلاع‌رسانی می‌شوند وضعیت موجود سرمایه‌داری را تغییر نمی‌دهند و نمی‌توانند تغییر دهند ممکن است شرط اساسی موفقیت خارق‌العاده‌ی آن باشد.

جمع‌بندی

تقاطع‌گرایی چارچوبی تحلیلی است که می‌تواند در هر رشته‌ی پژوهشی، در هر بافتار نظری و در هر سطحی از تحلیل به‌کار گرفته شود. [این چارچوب تحلیلی] در همه جا هم‌چون نقطه‌ی اوج «نظریه‌ی

فمینیستی» تجلیل می‌شود اما از آن‌جاکه برای مردان قابل‌استفاده است و علاوه بر جنسیت تعداد نسبتاً زیاد و متنوعی از دیگر مقولات تحلیلی را هم شامل می‌شود، این‌که قاطعانه به‌عنوان دیدگاهی فمینیستی تعریف شود برای کسانی که برای اولین بار با آن مواجه می‌شوند گیج‌کننده است. نظریه‌های فمینیستی درباره‌ی ستم بر زنان هستند، اما تقاطع‌گرایی درباره‌ی همه صدق می‌کند، مرد و زن، صاحب امتیاز و تحت ستم و همه‌ی درجه‌بندی‌ها در این میان؛ چارچوبی است که به‌جای ستم بر زنان، به‌مثابه‌ی موضوع اصلی نظریه و پژوهش، هویت‌های پیچیده، نابرابری و ستم را مطرح می‌کند. در اصل، تقاطع‌گرایی به‌عنوان فعالیتی دانشگاهی رویکردی است برای مطالعه‌ی نابرابری در هر رشته‌ی پژوهشی یا زمینه‌ی مطالعاتی (مانند تاریخ، جامعه‌شناسی، مطالعات دگرباشان، مطالعات مردانگی، مطالعات حقوقی و غیره) از هر دیدگاه نظری به‌جز مارکسیسم. این آخرین نمونه از «عقب‌نشینی» آکادمیک و سیاسی از طبقه است.

از نظر سیاسی، تقاطع‌گرایی را می‌توان در هر بافتار سیاسی به‌کار گرفت؛ به‌عنوان مثال مبارزات ضد نژادپرستی، ضد جنسیت‌گرایی و مبارزات برای حقوق مهاجران؛ سیاست‌های نئولیبرالی که مبارزات مترقی را با ترویج «تنوع» در کارخانه و جاهای دیگر، تضعیف می‌کنند، و حتی جناح راست ضد مهاجر، و هم‌چنین جنبش‌های ناسیونالیستی و برتری‌طلبانه‌ی سفیدپوستان. طرفداران مترقی تقاطع‌گرایی، به‌ویژه کسانی که آن را هم‌چون ابزاری برای تأثیرگذاری بر سیاست‌های اجتماعی و اطمینان یافتن از این‌که هیچ‌کس تحت قانون و در هیچ بافتار اجتماعی یا اقتصادی که اهمیت دارد، نامرئی باقی نمی‌ماند، به‌کار می‌گیرند، بدون شک در جهت بهبود زندگی کسانی که به دلایل مختلف (مانند جنسیت، معلولیت، نژاد، قومیت، ملیت، وضعیت مهاجرت و غیره) مورد ستم قرار می‌گیرند کارهای زیادی انجام می‌دهند. برای مثال در اتحادیه‌ی اروپا، قانون از افراد در برابر «تبعیض متقاطع» محافظت می‌کند. [۷۰]

با این وجود همان‌طور که قبلاً بحث کردم، تقاطع‌گرایی هم‌چنین گفتمانی است هماهنگ با سیاست‌های هویتی؛ تأثیر ایدئولوژیک ناخواسته‌ی آن، به‌طور متناقض، حمایت از وضعیت موجود است که از نابرابری، هویت‌های پیچیده و ستم‌هایی که مرکز توجه این گفتمان است، حمایت می‌کند.

مانند همه‌ی نظریه‌ها، تقاطع‌گرایی نیز محصول زمان خود است. اثرات جهانی شدن — آواره کردن میلیون‌ها کارگر، آغاز مهاجرت مردان، زنان و کودکان از کشورهای جنگ‌زده و مستعمرات سابق به کشورهای سابقاً استعمارگر — در حال تغییر شرایط مادی و اجتماعی زندگی، هم‌چنین آگاهی پژوهش‌گران و کنش‌گران است. چنین تغییراتی در نهایت باعث رشد نظریه‌هایی خواهد شد که هدفشان فراتر رفتن از محدودیت‌های تقاطع‌گرایی

است. نظریه‌هایی که پیوندهای سازگانی بین «محورهای شاخص سرکوب» را به روش‌هایی که ممکن است ماتریالیسم تاریخی را دربرگیرد یا نگیرد، نظریه‌پردازی خواهند کرد. نظریه‌ی بازتولید اجتماعی احتمالاً چنین نظریه‌ای است. [۷۱] گزینه‌ی دیگر این است که تشدید بهره‌کشی — بازنمودیافته در تمرکز ثروت و درآمد در رأس و رشد ارتش ذخیره کار ملی و فراملی — که در حال حاضر در ایالات متحده طبقه‌ی کارگر را وارد گفتمان سیاسی و رسانه‌های جمعی کرده است — ممکن است در نهایت علاقه‌ی گسترده به مارکسیسم در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در میان کنش‌گران، دانشجویان و دانشگاهیان را بازگرداند. در حال حاضر تجدید علاقه‌ای به مارکسیسم و فمینیسم وجود دارد؛ این که این [تجدید علاقه] مستلزم از بین رفتن تقاطع‌گرایی، ادغام آن با نسخه‌ای ایده‌آلی از مارکسیسم، با تأکید بر ستم‌های نژادی، جنسیتی و سایر ستم‌ها، و در عین حال به حداقل رساندن اثرات تعیین‌کننده‌ی قدرت طبقاتی و مناسبات طبقاتی، یا بازگشتی به ماتریالیسم تاریخی است، برعهده‌ی نسل‌های جوان است که تصمیم بگیرند.

یادداشت‌ها

[۱]. Intersectionality که بنا به متن تقاطع‌گرایی / متقاطع بودن / تقاطع/تلاقی ترجمه کرده‌ام در بسیاری از متون ترجمه‌شده از انگلیسی اینترسکشنالیتی نوشته شده است ولی تصور می‌کنم ترجمه‌ی آن به فارسی برای فارسی‌زبانان قابل‌درک‌تر است. (م.)

[۲]. فصل مورد اشاره احتمالاً در سال ۲۰۰۰ نوشته شد، و در سال ۲۰۰۱ منتشر شد. (فصل مورد اشاره تحت عنوان مارکسیسم و بازنگری سه‌گانه‌ی طبقه، جنسیت و نژاد ترجمه و در سایت نقد منتشر شده است.) (م.)

[۳]. برای گزارشاتی درباره‌ی تاریخچه‌ی تقاطع‌گرایی و پراکندگی جهانی آن، برای مثال بنگرید به:

Collins and Bilge 2016, Chapters 3 and 4; Lutz et al. 2011, pp. 1-4; Carbin and Edenheim 2013, pp. 234-5

[۴]. تفاوت‌های مهمی در نحوه‌ی برخورد فمینیست‌ها با تقاطع‌گرایی در کشورهای انگلیسی‌زبان و کشورهای اروپایی و، در داخل اروپا، در کشورهای اروپای شمالی و جنوبی (Lutz et al. 2011, Chapter 1) وجود دارد.

[۵]. البته در عمل، پژوهش و مداخله‌گری با هم پیش می‌روند، اما می‌خواستم اشاره کنم که باین‌حال، یک تفاوت وجود دارد: همه‌ی دانشگاهیان کنش‌گر سیاسی نیستند.

[۶]. تقاطع‌گرایی در گفتمان‌های بین‌المللی و حقوق‌بشری اروپایی، حقوق برابر، قوانین ضدتبعیض و سیاست‌های اجتماعی گنجانده شده است، برای مثال بنگرید به:

Lutz et al. 2011, pp. 6-7, and Crenshaw 2014, pp. 17-22, in Grzanka 1014

- [7]. Carbin and Edenheim 2013, pp. 233-4.
- [8]. Davis 2011, p. 43.
- [9]. Combahee River Collective, cited in Lutz et al. 2011, p. 3.
- [10]. Crenshaw 2011, pp. 25-8, in Lutz et al. 2011.
- [11]. Collins and Bilge 2016, p. 2.
- [12]. Bilge 2010, p. 58.
- [13]. Grzanka 2014, p. xiii.
- [14]. Bilge 2010, p. 58
- [۱۵]. کالینز (به فصل قبل مراجعه کنید) اصطلاح «درهم‌تنیده» را به توصیف رابطه‌ی سطح کلان بین نظام‌های نابرابری، و «تقاطع» را هم‌چون استعاره‌ای برای توصیف این‌که چگونه افراد و گروه‌ها جایگاهی را در نظام‌های ستم اشغال می‌کنند، اختصاص می‌دهد.
- [۱۶]. برای بحثی روشن‌گرانه در بازه این مسائل بنگرید به:

Bilge 2010, pp. 63-5.

- [17]. Wallis 2015, p. 605.
- [18]. Bilge 2010, p. 65.
- [19]. Ferguson 2016.
- [20]. Yuval-Davis 2011, p. 156.
- [21]. Yuval-Davis 2011, p. 163.
- [22]. McCall 2005, Cited in Gzanka 2014, pp. 302-3.
- [۲۳]. این قلمروها عبارتند از: «ساختاری (قوانین و نهادها)، انضباطی (اداری و مدیریت بوروکراتیک)، هژمونیک (فرهنگی، طبیعی‌سازی ایدئولوژیکِ مناسبات سلطه) و بین‌فردی (برهم‌کنش روزمره تحت تأثیر سلسله‌مراتب‌های مختلف)»
- (Collins 2000, pp. 277-95, cited in Bilge 2006, p. 65).
- [24]. Collins and Bilge 2016, p. 7.
- [25]. Carbin and Edenheim 2013, p. 345.
- [26]. Gunnarsson 2011, p. 25;
- با این حال به نظر او استدلال‌های تقاطع‌باوری علیه نوعی کلیشه یا «بازنمایی کاریکاتورگونه» از «نظریه‌های فمینیستی "نخستین"، "غربی" یا "هژمونیک" ساخته شده‌اند.»
- (Gunnarsson 2011, p. 26).

[27]. Carbin and Edenheim 2013, pp. 344-5.

[۲۸]. برای بررسی جامع و قابل تأمل این موضوعات بنگرید به:

Bilge 2013.

[29]. Bilge 2010, pp. 65-68, Carbin and Edenheim, pp. 3-5.

[30]. Carasthatis 2008, p. 24.

[31]. Cho, Grenshaw and McCall 2013, p. 794, cited in Grzanka 2014, p. 303, تأکید از متن است

[۳۲]. از منظر روش‌شناسی مارکس، تحلیل تاریخی درباره‌ی گاه‌شماری رویدادها، یا منشاء پدیده‌های اجتماعی نیست، بلکه درباره‌ی روابط بین مقوله‌های تحلیل درون یک شیوه‌ی تولید مشخص تاریخی است؛ بنگرید به:

“The Method of Political Economy”, in Marx 1970, pp.205-13.

[33]. Skeggs 2008, p. 41, cited in Carbin and Edenheim 2013, pp. 242-3; see also Aguilar 2015, pp. 211.13.

[۳۴]. سرمایه‌داران از هرجنسیت، نژاد، قومیت، ملیت و غیره که باشند باید آن‌چه منطق انباشت سرمایه حکم می‌کند انجام دهند — یعنی پی‌گیری «عقلانی» کارآمدترین شیوه‌های افزایش تولید ارزش اضافی — یا خطر ورشکسته شدن بنگاه‌های اقتصادی‌شان بپذیرند.

[35]. Aguilar 2015, pp. 211-12.

[36]. Wallis 2015, p. 618.

[۳۷]. من همین استدلال را در فصل قبل آورده‌ام.

[۳۸]. اصطلاح (hyper-oppressed) را از منبع زیر وام گرفته‌ام:

Carasthatis 2008, p. 25

[39]. Crenshaw 2014, in Grzanka 2014, p. 18. تأکید اضافه شده است

[۴۰]. مک‌کال استدلال می‌کند که «نظریه‌ی تقاطع با تأکیدش بر تجارب زنان سیاه‌پوست از سوژگی و ستم، این پرسش را بی‌پاسخ گذاشته است که آیا همه‌ی هویت‌ها متقاطع هستند یا فقط سوژه‌های متقابلاً به‌حاشیه‌رانده‌شده هویتی متقاطع دارند»

(McCall 2005, p. 1774, cited in Yuval-Davis 2011, p. 159).

[41]. Crenshaw 2014, p. 18, in Grzanka 2014, p. 18.

[42]. Anthias and Yuval-Davis 1983, 1992, and 2006a, cited in Yuval-Davis 2011, p. 159.

[43]. Carastatis 2008, p. 31.

[44]. Carastatis 2008, p. 33, تأکید از ماست

[۴۵]. کاراستاتیس اشاره می‌کند که کالینز تحت تأثیر این فرضیات نیز قرار می‌گیرد، زیرا در بیانیه‌ی خود، به‌طور ضمنی به نظر می‌رسد که آمریکایی‌های افریقایی‌تبار مرد هستند.

Carastatis 2008, p.32.

[46]. Collins 1998, p. 79, cited in Carastatis 2008, p. 32.

[47]. Collins and Bilge 2016, pp. 39-40.

[48]. Collins and Bilge 2016, p. 40, تأکید از خود متن است

[۴۹]. Mud People اصطلاح نژادپرستانه‌ی تحقیرآمیزی‌ست که توسط برتری‌طلبان سفیدپوست برای توصیف هر گروهی از آفریقا، خاورمیانه، یا آسیا، یا اجدادی از هر یک از آن مکان‌ها استفاده می‌شود. (م)

[50]. Daniels 1997, cited in Collins and Bilge 2016, p. 40.

[51]. Lilla 2016, p. 5.

[52]. Collins and Bilge 2016, p. 132.

[53]. Collins and Bilge 2016, pp. 134-5.

[۵۴]. شکل‌گیری هویت‌های فردی و گروهی موضوعی پیچیده است که نمی‌توانم در این پی‌نوشت به‌طور کامل بررسی کنم. برای برخی نگرش‌های انتقادی درباره‌ی ارتباط بین موقعیت متقاطع و هویت فردی فصل قبل را ببینید.

[۵۵]. افراد ممکن است علیه هویت‌های تحمیلی دولت مقاومت کنند یا نکنند. برای مثال مهاجران آمریکای لاتین، بسته به طبقه‌ی اجتماعی و تمایلات سیاسی خود، ممکن است هویت خود را لاتین‌تبار (هویتی مردمی)، اسپانیایی‌تبار (هویت تحمیلی سرشماری) یا با رد هردو، از نظر منشاء ملی‌شان، مثلاً کلمبیایی، گواتمالایی و غیره انتخاب کنند. با این حال، گفتمان‌های سیاسی موثرند، به‌ویژه زمانی که دولت هویت را تصدیق می‌کند می‌تواند احتمال پیدا کردن شغل را افزایش دهد. گفتمان‌های سیاسی یکی دیگر از عوامل تعیین‌کننده (مانند تجربیات، اجتماع‌پذیری، پیروی از یک ایدئولوژی سیاسی معین، مذهب، و غیره) در شکل‌گیری هویت است.

[56]. Crenshaw 2014, In Grzanka 2014, p. 18.

[۵۷]. برای مطالعه دقیق ثروت در حال کاهش طبقه‌ی کارگر آمریکایی بنگرید به:

Cherlin 2014a.

[۵۸]. شرلین استدلال می‌کند که بین طبقه‌ی کارگر سفیدپوست در حال ریزش به طبقات پایین‌تر که غیرسفیدپوستان و مهاجران را به سبب مشکلات اقتصادی خود مقصر می‌دانند و لفاظی‌های نامزد ریاست جمهوری، در حال حاضر ترامپ، قرابتی وجود دارد (Cherlin 2016).

[59]. <http://www.bloomberg.com/politics/graphics/2016-how-trump-won/?terminal=true>.

[60]. <https://www.washingtonpost.com/news/fact-checker/wp/2015/07/08/donald-trumps-false-comments-connecting-mexican-immigrants-and-crime/>

[61]. Lilla 2016, p. 4.

[۶۲]. به گفته‌ی نویسنده‌ی مقاله‌ای متاخر درباره‌ی کنش‌گری و عصیانگری دانشجویان، «واژگان مورد نیاز دانشجویان در دانشگاه به‌دست می‌آید. اگر کنش‌گری جدید دانشگاهی الگویی مرکزی داشته باشد، آن تقاطع‌گرایی است»

(Heller 2016, p.30).

[۶۳]. همان‌طور که لایلا اشاره می‌کند، «تکیه بر تنوع در مدارس و مطبوعات ما باعث ظهور نسلی از لیبرال‌ها و ترقی‌خواهانی شده است که به‌گونه‌ای خودشیفته از شرایط خارج از گروه‌های خودتعریف‌شده‌شان، بی‌خبرند... بسیاری تصور می‌کنند تا زمانی که [کودکان] به دانشگاه برسند گفتمان تنوع‌گفتمان سیاسی را می‌فرساید و به‌طرز موحشی در مورد پرسش‌های همیشگی‌ای هم‌چون طبقه، جنگ، اقتصاد و منفعت عمومی حرف چندان‌ی برای گفتن ندارد.»

(Lilla 2015.p. 2)

[۶۴]. درحالی‌که زنان و اقلیت‌های نژادی/قومی به‌طور نامتناسبی فقیر هستند، در تعدادِ مطلق، اندازه‌ی جمعیتِ مردان سفیدپوست که ممکن است به حاشیه رانده شده و مورد ستم قرار گیرند احتمالاً بزرگتر است. برای مثال در ایالات متحده سفیدپوستان ۶۳ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند. اگر جمع بزنی، تعداد مردان به‌حاشیه‌رانده‌شده و تحت ستم سفیدپوست و غیرسفیدپوست احتمالاً زیاد خواهد بود.

[65]. Eisenstein 2013.

[66]. Bilge 2013.

[67]. Carbin and Deenheim 2013, p. 345.

[68]. Puar 2014, p. 337, in Grzanka 2014, see also Bilge 2013, pp. 407-10.

[۶۹]. در مقاله‌ی «درباره‌ی مسئله‌ی یهود» (Marx 1994, pp. 2-39)، مارکس محدودیت‌های تغییرات قانونی را نشان می‌دهد که موانعی هم‌چون تحصیل، شغل، مذهب و غیره را برای مشارکت کامل در جامعه‌ی سیاسی از بین می‌برند. همه‌شمولی مفروض در زندگی سیاسی، که در آن همه در برابر قانون برابر و از حقوقی یکسان برخوردارند، ادامه‌ی وجود نابرابری‌های مادی را که مشخصه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داریست پیش‌فرض می‌گیرد. در فصل ۱ این کتاب، استدلال کردم که موفقیت زنان و اقلیت‌های نژادی/قومی در مبارزات حقوق مدنی وضعیت اکثریت را تغییر نمی‌دهد زیرا ساختار طبقاتی بدون تغییر باقی می‌ماند. بحث من این نیست که گسترش دامنه‌ی حقوق مدنی مهم نیست؛ به‌عکس، این امر، در مقابله با تبعیض در تحصیل، شغل، پرداخت و غیره، به نفع بسیاری از افراد در گروه‌های حفاظت‌شده است. اما تغییرات قانونی عملکرد معمول اقتصاد سرمایه‌داری را که مزیقه‌ی اقتصادی را تولید و بازتولید می‌کند و اکثریت قریب به اتفاق جمعیت را مبتلا کرده است، یا ایدئولوژی‌های مربوط به جنسیت، نژاد، قومیت، اصل و نسب و غیره را که به تبعیض دامن می‌زنند و جمعیت شاغل را به گروه‌های متخاصمی تکه‌تکه می‌کنند که برای بقای اقتصادی رقابت می‌کنند، تغییر نمی‌دهد.

[70]. Lutz et al. 2011, p. p. See also Crenshaw 2014. Pp. 17-22, in Grzank 2014.

[۷۶]. برای مثال بنگرید به:

Ferguson 2016.